النصف الثاني

من

كتاب

تذكرة الأولياء

من تصنيف

الشيخ أبي حامد محمد بن أبي بكر ابراهيم الشهير بفريد الدين

عطار النيسابوري

كه در قرن سابع هجری نوشته شده

وحالا بتاريخ ۱۳۲۵ هجری مطابق ۱۹۰۷ میلادی

بسعی واهتمام وتصحیح

أقل عباد

رينولد ألن نيكلسون

مدرس زبان فارسی در دار الفنون كمبريج

بزيور طبع آراسته گردید

وقد

سبقه النصف الأول

طبع في مطبعة بريل في مدينة ليدن

وهي من مدائن ممالك الفلمنك المحروسة

النصف الثاني

من

كتاب

تذكرة الأولياء

من تصنيف

الشيخ أبي حامد محمد بن أبي بكر ابراهيم الشهير بفريد الدين

عطار النيسابوري

كه در قرن سابع هجری نوشته شد

وحالا بتاريخ ١٣٢٥ هجرى مطابق ١٩٠٧ ميلادى

بسعی واهتمام وتصحيح

أقل عباد

رينولد ألن نيكلسون

مدرس زبان فارسى در دار الفنون كمبريج

بزيور طبع آراسته گرديد

وقد

سبقه النصف الأول

طبع في مطبعة بريل في مدينة ليدن

وهي من مدائن ممالك الفلمنك المحروسة

برسیذند از دلیل کردن شاهد بر غایب گفت استدلال جگونه توان کرد از صفات کسی که اورا مثل باشذ بر آنك اورا مثل نباشذ و ازو برسیذند از معرفت گفت منّت دیذنست در کلّ احوال و عجز گزاردن شکر نعمتها بجمله وجود و بیزاریست از بناه گرفتن و قوّت یافتن از همه جیزهـا و ازو برسیذند که صفت مرید جیست گفت آنست که حق تعالی فرموذه است ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ یعنی زمین با بسط و فراخنایی خوذ تنگست بر مریدان و تن ایشان بریشان تنگ گشته است گرد جهانی می طلبند بیرون هر دو عالم و گفت اهل محبّت بر آتش شوق که بمحبوب دارند تنعّم می کنند بیشتر و خوشتر از تنعّم اهل بهشت و گفت دوست داشتن تو خویش‌را هلاك کردنست خویش‌را و گفت احوال خوذ بذو نمی بوذ جون باستاذ حدیث نفس شذ و ساختن طمع گشت و این سخن بسندیذه است که هرجه نفس‌را در آن مدخل بدیذ آیذ آن کدورت منی تصفیهٔ آنرا تباه کند و گفت تمنّا و امل از فساد طبعست رحمة الله علیه

ذکر شیخ ابو بکر واسطی رحمة الله علیه

آن معظّم مسند و آیت آن موحّد مقصد عنایت آن خضر کنز حقایق آن بحر رموز دقایق آن ورای صفت قابضی و باسطی قطب جهان ابو بکر واسطی رحمة الله علیه کاملترین مشایخ عهد بوذ و شیخ الشیوخ عهد و وقت و عالی‌ترین اصحاب و بزرگ‌همّت‌تر ازو کس نشان نداذ در حقایق و معارف هیچ کس قدم از بیش او ننهاذ و در توحید و تجرید و تفویض بر همه سابق بوذ و از قدماء اصحاب جنید و گویند از فرغانـه بوذ و بواسط نشستی و بهمه انواع محمود بوذ و بر همه دلها مقبول و تا صاحب نفسی نبوذ بعداوت او بیرون نیامـذ عباراتی غامض داشت و اشاراتی مشکل و معانی بدیع و عجیب و کلماتی بلند تا هر کسی‌را مجال نبوذی

خوذ می خندی باری راه رفتن ازو بیاموز که در راه باطل سر بیفکند و ملامت عالم ازو در بذیرفت و در راه خوذ مرد آمــذ تو از دل خوذ فتوی در خواه که اگر هر دو کون بر تو لعنت کنند بهزیمت خواهی شذ قدم درین راه منه اگر این حدیث بملامت هر دو سرای نه ارزذ این شربت نوش مکن اگر در دو عالم بکاه برگی بچشم حقارت بیرون نگری کلیذ عهد باز فرستـاذه باشی تا هر مویی که بر سر و تن تست ازو تبرّا نکنی و او بانکار تو بیرون نیایذ تولاّء تو بحضرت درست نیایذ جیزی مطلب که آن جیز در طلب تو است یعنی بهشت و از جیزی هزیمت مشو که آن هزیمت از نو شوذ یعنی دوزخ و تو ازو اورا خواه جون او ترا باشذ همه جیزها بیش تو باشذ کمر بسته و گفت هر جزوی از اجزاء تو بایذ که در حق جزوی دیگر محو باشذ که دویی در راه دین شرکست تا نه زبان داند که دیذه جه دیذ و نه نیز دیذه زبانرا داند تا راز خوذ بگویذ تا هرجه نسبت بتو دارذ در شواهد الهیّت محو شوذ و حدیث محو و فقر می گویند اینت ظلمی عظیم دیگررا نفی می کنند و خوذرا اثبات نشان آنك مردرا بصحراء حقیقت آورده باشند آنست که بوششها از بیش دیذهٔ او بر داشته باشند که او ورای همه جیزها باشذ نه جیزی ورای او و گفت گویندهٔ بر حقیقت آن بوذ که گفت او برسـذ درو و اورا سخن نماند و از آن سخن گفتن خوذ آزاذ بوذ و سخن کـه روی در حضرت دارذ آن بوذ که مستمعرا ملالت نگیرذ و مخالف و موافقرا میزبانی کنذ و گویندهرا مدد زیادت شوذ و هر سخنی که مستمعرا مفلس نکنذ و هر دو عالمرا از دست وی بیرون نکنذ آن سخن بفتوی نفس می گویذ ننسش بزبان معرفت این سخن بیزون می دهذ تا او در غرور خوذ بوذ و خلق در غرور وی جنانك حق عزّ و علا می فرمایذ ظُلُماتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ هرکه سخن گوینده بحق نشنوذ جشمهٔ زندگانی در سینهٔ وی خشك شوذ جنانك هرگز از آن جشمه حکمت نزایذ هرکه از خانهٔ خوذ بیرون آیذ و راه با

خانهٔ خوذ باز نداند آن کس‌را سخن گفتن در طریقت مسلّم نیست درویش بنور دل بایذ که روذ و بروزگار ما بعصا می روند زیراکه نابینا انـد هرکه داند که جه می گویذ و از کجا می گویذ اورا سخن مسلّم نیست جنانك زنانرا حیض است مریدانرا در راه ارادت حیض است حیض راه مریدان از گفت افتذ و کس بوذ که در آن بماند و هرگز پاك نشوذ و کس بوذ که اورا حیض نباشذ همه ایّامش طهر باشذ امّا هیچ جیزرا آن منقبت نیست که سخن‌را و سخن صفتیست از صفات ذات همه انبیاء متکلّم بوذه اند لیکن مارا سخن با آن کس است که دعوی می کنذ که اورا زبان غیبست مرد بایذ که گویندهٔ خاموش بوذ و خاموش گویا که آن حضرت ورای گفت و خاموشی است نخست جشمهٔ زبان بایذ که بسته شوذ تا جشمهٔ دل بگشایذ هزار زبان خذاترس با فصاحت بینی در دست زبانیهٔ دوزخ بینی یك دل خذاشناس با نور نبینی در دوزخ مرید صادقرا از خاموشی بیران فایده بیش از گفت وگویی بوذ و گفت خلعتی داذند با شرك بر آمیخته جنانك کسی‌را شربتی دهند با زهر آمیخته یکی‌را کرامتی یکی‌را فراستی یکی‌را حکمتی یکی‌را شناختی هرکه عاشق خلعت شذ از آنچ مقصودست باز ماند و آن مقامها در عالم شرع است کسانیرا که بنور شرع راه روند زهد و ورع و توکّل و تسلیم و تفویض و اخلاص و یقین این همه شرع است و منزل راه‌روانست که بر مرکب دل سفر کنند و این همـه فرّاشانند و بر درگاه روح بردها بر می دارند تا با ابصار روح نزدیکتر شوند باز آن کسان که بر مرکب روح سفر کنند این افعال و صفاترا آنجا گذر نبوذ که آنجا نه زهد بوذ نه ورع و نه توکّل بوذ و نه تسلیم و نه به مانند این روش بوذ روش بایذ که بروح بوذ جنانك روح است و نشان بذیر نیست راه وی نیز نشان بذیر نیست هرکه ترا از راه خبر می دهذ اثر صفات نفس خبر می دهذ که این حدیث نشان بذیر نیست از طلب پاکست از نظر پاکست هرکرا بینی که کمر طلب بر میان بسته است هر جند بیشتر طلبذ

دورتر بوذ بایشان نموذند که کار ما از علّت باکست و نظر از علّت است و طلب شما بر دامن وجود بستم بحکم کرم و نموذرا بر دامن دیذه بستم نموذه بوذ که شما بنظر آوردیذ نه نظر علّت دیذه بوذ و گفت این خلق در عالم عبودیّه فرو شذند هیچ کس بقعر نرسیذ هیچ کس این دریاء عبودیّه‌را عبور نتوانست کردن چون سرّ این بدانی آنگاه این بندگی از تو درست آیذ راه اهل حقیقت در عدم است تا عدم قبلهٔ ایشان نیایذ راه نیابند و راه اهل شریعت در اثبات است هرکه بوذ خوذ نفی کنذ بزندقه افتذ امّا در راه حقیقت هرکه اثبات خوذ کنذ بکفر افتذ بر درگاه شریعت اثبات بایذ بر درگاه حقیقت نفی دیذهٔ صورت جز صورت نبینند و دیذهٔ صفت جز صفت نبینذ و این حدیث ورای عینست و ورای صفت بایذ که از دریاء سینهٔ تو نهنگی خیزذ ذات خوار و صفات خوار و صورت خوار و هر صفت که در عالم هست فرو خورذ آنگاه مرد روان شوذ ولا یَبْقَی فی الدار دیّار دولت در عدم تعبیه است و شقاوت در وجود راه عدم در قهرست و راه وجود در لطف و این خلق عاشق وجودند و منهزم از عدم از براء آنك نه عدم دانند و نه وجود آنك خلق وجود دانند نه وجودست بحقیقت بل که عدم است و آنچ عدم می دانند نه عدم است عدم این جوانمردان بمحو اشارت کنند که عدمی بوذ عین وجود و محوی بوذ عین اثبات که هر دو طرف او از عین اثبات باکست و وجودی که یك طرف او عین و رقم حیوة دارذ لَمْ یَکُنْ فکان و گفت مرید در اوّل قدم مختار بوذ چون بالغ شوذ اختیارش نمانذ علم او در جهل خوذ بینذ هستی او در نیستی خوذ بینذ اختیار او در بی اختیاری خوذ بینذ بیان کردن او بیش ازین آفتست اشارت و عبارت محرم این حدیث نیست این حدیث نه اشارت نه عبارت نه قال نه حال نه بوذ نه نابوذ اگر خواهی که بمجاهده بدانی ندانی که در دریاء هند و روم مجاهده است در دریاء اسلام مشاهده بایذ که مجاهدهٔ که در آن مشاهده نبوذ همچنان